دو فصل‌نامه علمی تخصصی
معارف اسلامی و مطالعات اجتماعی
سال ۸، شماره ۱۴، پاییز و زمستان ۱۴۰۱
صفحات ۲۲ ـ ۵

Tow Quarterly Specialized Journal
Islamic Knowledge & socialstudies
Year.۸, No.۱٤
Autumn and Winter ۲۰۲۳
P ۵-۲۲

سازه‌های ناقص هویت ملی در افغانستان

محمدنسیم جعفری*

چکیده

هویت ملّی فراگیرترین، بالاترین و مشروع‌ترین سطح هویت است. هویت ملّی دایرمدار واحد مستقل سیاسی‌ای به نام کشور است، بر این اساس، همه‌ی افرادی که دارای تابعیت کشوری باشند، هویت ملّی مربوط به آن کشور را دارا هستند. هویت ملّی را در گذشته منش ملّی، سجیه‌ی ملّی یا کاراکتر ملّی می‌گفتند. اصطلاح هویت ملّی در دهه‌های أخیر جای‌گزین عبارت منش ملّی و امثال آن گردید و به سرعت عمومیت یافت.

در افغانستان، هنوز هویت ملّی به معنای واقعیِ آن، شکل نگرفته است و این امر را می‌توان یکی از مهم‌ترین موانع توسعه‌ی اجتماعی در این کشور، به‌شمار آورد. بررسی عناصر و مؤلّفه‌های هویت ملّی در افغانستان، این ادّعا (عدم شکل‌گیری هویت ملّی) را به‌روشنی اثبات خواهد کرد.

واژگان کلیدی: هویت جمعی، هویت ملی، افغانستان، عناصر هویت ملی.

دانش‌پژوه دکترای قرآن و علوم اجتماعی/ جامعه المصطفی العالمیه/ مجتمع آموزش عالی علوم انسانی اسلامی. Mnjafari25@.gmail.com

مقدمه

هویت‌ملّی در صورتی شکل می‌گیرد که افرادی که ازنظر حوزه‌ی جغرافیایی و قانونی عضو یک واحد سیاسی هستند و موضوع قوانین آن کشور می‌شوند، ازنظر روانی هم خود را عضو آن واحد سیاسی بدانند(قاسمی، ۱۳۸۳: ۱۵۶) بر این اساس، احساس تعلّق به کشور و متعلّقات هویتی آن باید از سوی فرد پذیرفته شود تا فرد متعلّق به آن هویت ملّی به‌حساب آیدآ اما در افغانستان، سازه‌های هویت ملی ناقص است و همین امر باعث شده است که مردن این کشور، هیچگاه احساس نکنند که یک ملت واحد و یکپارچه هستند. بررسی عناصر و مؤلفه‌های هویت ملی در افغانستان این امر را به روشنی اثبات خواهد کرد.

۱. در بُعد اجتماعی

در افغانستان، به‌دلیل انحصارطلبیِ پشتون‌ها و ستم‌هایی که این قوم بر سایر اقوام افغانستان روا داشته است، هیچ‌گاه در این کشور، روابط اجتماعیِ دوستانه و صمیمانه بین اقوام وجود نداشته است؛ بلکه بیگانگی اجتماعی، تعارض و تنش در روابط اجتماعیِ اقوام، حاکم بوده که گاهی تا سرحد جنگ‌های خونین قومی و داخلی پیش‌رفته است. جنگ‌های وحشتناک داخلی، پس از پیروزی مجاهدین در دهه‌ی هفتاد شمسی، نمود آشکاری از نهفتگیِ پرخاشگری‌ها و ناسازگاری‌های قومی میان گروه‌های قومیِ افغانستان بوده است.

در این دوران سیاه و تاریک، گروه‌ها و احزاب قومی علیه یکدیگر تا سرحد تشنه‌بودن به خون هم‌دیگر بسیج شده بودند، به‌گونه‌ای که در هنگام شکست حزب

وحدت اسلامی و سقوط غرب کابل در ۱۳۷۳/۱۲/۲۲ ش، نیروهای شورای نظّار به رهبری احمدشاه مسعود (تاجیک) و اتحاد اسلامی به رهبری عبدالرّسول سیّاف (پشتون) به چور و چپاول و کشتار مردم شیعه‌مذهب هزاره پرداخته و شعار می‌دادند: «ما به خون هزاره‌ها تشنه‌ایم». (رادیو بی‌بی‌سی، شامگاه ۱۳۷۳/۱۲/۲۳)

گرچه در ایجاد جنگ‌های خونین و بی‌رحمانه‌ی گروه‌ها در این دوران، خصلت و سیاست بازیگران و رهبران احزاب نقش محوری داشت؛ امّا برانگیختگیِ احساسات و دشمنی‌های خون‌آشامانه‌ی گروه‌ها و منسوبین قومیِ احزاب، ریشه در ناشکیبایی‌ها و ناخویشتن‌داری‌های تاریخی و فرهنگی اقوام مختلف نسبت به هم‌دیگر داشته و دارد. (واعظی، ۱۳۸۱: ۴۳)

نگاهی کوتاه به نقشه‌ی قومی یا پراکندگی جغرافیایی اقوام مختلف باشنده‌ی افغانستان، نشان می‌دهد که اقوام مختلف افغانستان همانند موزائیک‌هایی کف یک سالن، البته با رنگ‌های مختلف و اندازه‌های متفاوت، در داخل مرزهای این کشور قرار گرفته و رنگین‌کمان اقوام را تشکیل داده‌اند. حتّی در شهرهای افغانستان که اختلاط و ارتباطات اجتماعی اقوام بیش‌تر است، این حالت موزائیکی حفظ شده و فاصله‌ی جغرافیایی، اجتماعی و فرهنگی نمایان است. این پراکندگی و جداافتادگیِ اقوام، حاکی از این واقعیت است که هنوز روابط اجتماعی، انسجام اجتماعی و اعتماد اجتماعی، در بین اقوام مختلف این کشور، وجود عملی ندارد. (جمعی از پژوهشگران، ۱۳۸۱: ۳۵)

۲. در بُعد تاریخی

تاریخ و تجربه مشترک، می‌تواند عامل نیرومند هم‌بستگی ملّی و اجتماعی باشد. به عنوان نمونه می‌توان از ژاپن و ایالات متحده یاد کرد که از کشورهایی با هم‌بستگی ملّی نیرومند به‌حساب می‌آیند. هرچند ژاپن ازنظر قومی یکدست‌ترین ملل جهان و آمریکا ازنظر قومی ناهمگون‌ترین کشورها است؛ امّا تاریخ و تجربه‌ای مشترک باعث شده است که افراد این ملّت‌ها عواطف وطن‌پرستانه‌ی نیرومندی را احساس و بیان کنند. (کاستلز، ۱۳۸۰: ج ۱، ۴۷)

در کشور چندقومیِ افغانستان، علی‌رغم پیوستگی‌های کلان تاریخی، این عنصر در فرایند پرورش محیط انسانی ـ جغرافیایی خود نتوانسته است منبع مطمئن همسویه‌گری، انسجام و آفرینش روح سازنده و پویای ملّی در میان ساکنان افغانستان باشد. جداافتادگی و بیگانگیِ روح و رفتار ملّی که اکنون در این سرزمین گسترده شده است، ناشی از فقدان درک روشن و اعتماد لازم، از علایق و نمادهای برجسته و پیوسته‌گر مشترکات تاریخی است. (واعظی، ۱۳۸۱: ۲۷)

عدم احساس تعلّق به پدیده‌های سیاسی ـ اجتماعیِ اتفاق افتاده در تاریخ افغانستان، نوعی پریشان‌رفتاری و بیگانه‌اندیشیِ ملّی را در میان اقوام و طوایف مختلف و متفاوت این کشور، نسبت به پیشینه‌ی تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ایجاد کرده است. تعمیم و تحمیل این ذهنیت، بستر زندگی و روابط اجتماعیِ ساکنان این کشور را به‌طور غیرقابل توجیهی دچار خلاء و خاستگاه‌های متفاوت الهام‌گیری و جداانديشی ساخته است. در یک کلام، تاریخ روابط اجتماعی و رفتارهای سیاسی

به‌ویژه در دو قرن اخیر، تجربه‌ها و آموخته‌های ناخوشایندی را به نمایش گذاشته است که برای مردم افغانستان به‌خصوص اقوام تحت ستم غیرپشتون، یادآوریِ آن‌ها نه تنها انسجام‌بخش نیست؛ بلکه عقده‌های فروخورده‌ی آن‌ها را بارور می‌سازد و تنش‌ها را افزایش می‌دهد. (همان)

دکتر رحیمی می‌گوید: تاریخ کشور از سوی حکومت به‌طور رسمی ساخته و بازنویسی شد و این تاریخ معوج و ناقص برای تدریس داخل نصاب تعلیمی هم شد و با اعمال تحریم بر آزادی بیان، نقد و منع ورود کتاب به کشور، به خورد عموم مردم داده شد. این تاریخ جعلی، طوری طراحی شده بود تا نشان دهد که «افغانستان» به‌عنوان یک کشور مستقل حتی قبل از میلاد مسیح وجود داشت، و تأسیس افغانستان و انکشاف‌های بعدی در این سرزمین تنها توسط یک قوم یعنی پشتون‌ها صورت گرفته است، به این‌صورت سهم دیگر اقوامِ این سرزمین درتاریخ، فرهنگ و تمدن این خطّه نادیده گرفته شد. آزادی بیان و نشر، حتی گردش کتاب به‌طور رسمی مورد سانسور قرار گرفت و اقوام دیگر حق نداشتند، تاریخ کشور را چنان‌که می‌خواستند (بر وفق واقعیت) مطالعه یا تدریس کنند. (مرادی، ۱۳۹۰: ۱۲۵)

۳. در بُعد جغرافیایی

در افغانستان، وحدت سرزمینی که شرط اصلیِ ایجاد و ایجاب تعلّق ملّیِ ساکنان یک سرزمین است، کم‌تر مجال تحقق پیدا کرده است، درگیری و درافتادگی با بیگانگان، توان و تدارک قوای روحی، سیاسی و مادّیِ ساکنان و سکان‌داران این سرزمین را، زمینه‌ی توان‌گری و غنامندی نداده است. علاوه بر این، کشاکش‌ها،

گردن‌فرازی‌ها و فزون‌طلبی‌های رقبا و مدّعیان داخلی، آتش فروزنده‌ی دیگری بوده است که فرصت و فرجام هم‌اندیشی و هواخواهیِ ملّی را از ساکنان این سرزمین گرفته و سوزانده است. در تمام تجاوزگری‌های قدرت‌های بیگانه به این سرزمین، انسجام ملّی و فرماندهی مشترک و واحدی برای پروسه‌ی دفاع وجود عملی نمی‌گیرد. مناطق، اقوام و محدوده‌های ایالتی و ولایتیِ این کشور به‌صورت جداگانه، مستقلانه و بی‌خبر از مناطق دیگر، از محدوده‌ی خود دفاع می‌کنند. در همه‌ی حملات خارجی از اسکندر تا چنگیز و از چنگیز تا نادرشاه و بابرشاه، این پروسه‌ی گسسته، همیشه وجود داشته است. (واعظی، ۱۳۸۱: ۲۲)

به‌عبارت دیگر، افغانستان به معنای مسکن و سرزمین افغان‌ها است. واژه‌ی «افغان» در عرف مردم افغانستان، برابر است با قوم پشتون. بنابراین، افغانستان در این معنا پشتونستان نیز هست که گویا جایی برای سکونت سایر اقوام باشنده‌ی این سرزمین نبوده و نیست؛ لذا سایر اقوام کشور، مانند هزاره‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها و... خود را افغانی و افغانستانی نمی‌دانند. هرچند قانون‌های اساسی مصوب ۱۳۴۳ و ۱۳۸۳ ش، تعریف جدیدی از این واژه به عمل آورده و کلیه کسانی که تابعیت این کشور را داشته باشند، افغان به‌شمار آورده است؛ امّا در داخل افغانستان، هنوز این معنای ملّی جامه‌ی واقعیت نپوشیده و دیگر اقوام ساکن در افغانستان، آن را نه تنها به‌عنوان هویت ملّی خود نپذیرفته‌اند؛ بلکه آن را توطئه‌ای برای نابودی هویت‌های قومی خود دانسته و از «افغان» دانستن و «افغان» بودن خود ابا ورزیده‌اند. البته، توده‌ی پشتون‌ها نیز دیگر اقوامِ ساکن در افغانستان را، افغان نمی‌دانند. در نتیجه،

واژه‌ی افغان تا کنون در داخل افغانستان، تنها قوم پشتون را شامل می‌شود. (جمعی از پژوهشگران، ۱۳۸۱: ۳۹)

٤. در بُعد سیاسی

به عقیده نورالله قیصری: «تشکیل دولت ملّی که پدیده‌ای خاص دوران جدید است به معنی عبور از هویت‌های سنتی هم‌چون مذهب، قبیله، کاست و... به هویت جدید ملّی است. در این مرحله به جای آن‌که افراد خود را بر اساس تعلق مذهبی، قبیله‌ای و یا نژادی شناسایی کنند، بر اساس تعلق به ملّتی خاص با جغرافیا و نظام حکومتیِ معیّن، شناسایی می‌شوند». (قیصری، ۱۳۷۳: ۵۰) دست‌یابی به این مرحله‌ای از رشد و توسعه، نه بدون اقدامات ارادی مانند قومیت حاصل می‌گردد و نه با قلع و قمع پیوندهای سنتی امکان‌پذیر است؛ بلکه علاوه بر آماده‌سازی شرایط عینی همانند رشد اقتصادی، ارتباطات، شهرنشینی و آگاهی عمومی، نیازمند اقدامات جدی از سوی نخبگان و دولت است که اراده‌ای «زیست جمعی» را در میان افراد تقویت نماید و همگان صرف نظر از آن‌که از چه ویژگی‌های قومی، زبانی و مذهبی برخوردار باشند، دارای حقوق مساوی باشند و به‌عنوان شهروندان آن ملّت تلقی گردند، در غیر این صورت، هر گونه به کارگیری زور و خشونت، هویت ملّی را با مشکل روه‌برو خواهد کرد.

در طول تاریخ افغانستان، نظام سیاسیِ کشور، در انحصار و تملّک قوم پشتون بوده است. حاکمیت استبدادی و قبیله‌سالار، از هیچ ظلم و ستمی بر دیگر اقوام این سرزمین، دریغ نورزیده‌اند. ظلم مستمر حکومت‌کنندگان و ظلم‌دیدگیِ مداوم

حکومت‌شوندگان، عامل مهم و تأثیرگذاری بوده است که هیچ‌گاه احساس تعلّق به نظام و ساختار سیاسی شکل نگیرد، انگیزه و اراده‌ی همسویی و اعتماد ملّی آب‌یاری نشود و باور به مشارکت ملّی و حساسیت نسبت به منافع عام و مصالح کلان دولت ـ ملّت کم‌رنگ گردد. وجود و گسترش این واقعیت‌های ملّی باعث خمودگی، بی‌اعتمادی و انفعال‌گریِ علاقه و اندیشه‌ی ملّی در میان اقوام و ساکنان افغانستان شده است. امری که در نهایت، به جدایی‌های قومی، فرسایش‌پذیریِ توان و تکاپوی ملّی، گرایش به دورن‌نگری‌ها و پذیرش سرنوشت‌های متفاوت سیاسی ـ اجتماعی، در میان ساکنان این کشور، منجر شده و زمینه‌ی احساس تعلّق به نظام سیاسی را از بین برده است. (واعظی، ۱۳۸۱: ۲۹)

به‌عبارت‌دیگر، از وقتی‌که مرزهای جغرافیایی افغانستان به‌عنوان یک کشور، در جغرافیای سیاسی جهان به رسمیت شناخته شده و به‌خصوص پس از سال ۱۹۱۹ میلادی که افغانستان به‌ظاهر استقلال کامل سیاسی خود را به‌دست آورد، دولت‌های افغانستان ازنظر خارجی، به‌عنوان دولت ملّی بوده و در خارج نیز تمام ساکنان افغانستان به‌عنوان شهروندان یا تبعه‌ی آن دولت محسوب می‌شده‌اند؛ امّا در داخل افغانستان، وضعیت این‌گونه نبوده است؛ زیرا هیچ‌یک از دولت‌های افغانستان، بر پایه‌ی آراء عمومی و آزاد مردم استوار نبوده‌اند؛ بلکه پیش از هر چیز قومی (پشتونی) بوده‌اند. (جمعی از پژوهشگران، ۱۳۸۱: ۳۷)

جان کلام این‌که حاکمیت سیاسی در افغانستان، موردقبول و حمایت مردم این کشور نبوده است؛ زیرا حاکمیت خاندانی، به‌گونه‌ای در تاروپود علایق و تمایلات

خویشاوندی، ایلی و عشیره‌ای تنیده است که نه‌تنها اقوام محکوم را نمی‌تواند بر محوریت خود گرد آورد؛ بلکه حتّی بخش عظیمی از اقوام حاکم (پشتون) را نیز نتوانسته است تحت پوشش قرار دهد؛ لذا شاهد شعار ستم قومی از سوی هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌ها بوده و هستیم و در کنار آن، برخی از قبایل پشتون، از ستم خانوادگی در افغانستان سخن می‌گویند. به‌هرحال، عنصر قومیت حتّی در صورت فراگیر بودن، همیشه بخش عظیمی از جامعه‌ی افغانستان را در حاشیه رانده و نوعی مشارکت‌زدایی، سرخوردگی و درنهایت، نارضایتی آنان از نظام سیاسیِ حاکم را فراهم آورده است. (همان: ۹۷)

۵. در بُعد دینی

تعلّق خاطر به ارزش‌ها، باورها، عادات و رسوم دینی از نمودهای آشکار و بارز رفتار اجتماعیِ جوامع به‌طور عام و از جلوه‌های هویتی افراد به‌طور خاص، به‌حساب می‌آید. در گذشته‌ی تاریخی نیز دین از ارکان هویت‌سازِ جوامع به‌شمار می‌رفته است. با این وصف، در برخی تعاریف، دین زیرمجموعه‌ی فرهنگ و بُعد فرهنگی هویت ملّی قلمداد شده است. آیت‌الله خامنه‌ای با تأکید بر عدم جدایی هویت دینی از هویت ملّی، داشتن یک دین و مقولات مربوط به آن را بخشی از هویت ملّی، به‌حساب آورده و می‌گوید: «هویت ملّی در مقابل هویت دینی نیست؛ بلکه مجموعه باورها، خواست‌ها و رفتارهای یک ملّت است و طبیعی است که اعتقادات و باورهای یک ملّت مؤمن و موحد، جزء عناصر تشکیل‌دهنده‌ی هویت ملّی او می‌باشد». (همایش گفتمان ایرانیان، ۱۳۸۵)

دین، در گستره‌ی کلان انسجام ملّی، عامل تعیین‌کننده‌ای به‌شمار می‌آید. عنصر دین، به‌دلیل قابلیت گسترده‌ی انعطاف‌دهندگی، می‌تواند بستر مناسبی را برای معتقدان و پیروان مشترک خود، در یک واحد ملّی فراهم آورد. گرایش و رجوع به ارزش‌های الزام‌آور دین، هم به ایجاد هنجارهای عرفی و اجتماعیِ مشترک کمک می‌کند و هم، به هم‌اندیشی و هم‌خواهی ملّیِ قابل‌اطمینان منجر می‌گردد. فرایند این بازآوری‌ها، نظم اجتماعی، ثبات و باورهای فرهنگی و پایداری ملّی را به‌طور کامل، تأمین و تضمین می‌کند. (واعظی، ۱۳۸۱: ۴۶)

عنصر مهم دیگری که در مقوله‌ی هویت‌سازیِ یک جامعه، تأثیرات عمیقی بر جای می‌گذارد «مذهب» است. عنصر مذهب، به همان میزان که گستره‌ی محدودتری از مجموعه‌های انسانی را شامل شده و متمایز و تفکیک می‌سازد، رشته‌های مستحکم‌تر و فشرده‌تری از هم‌گونی‌ها و درآمیختگی‌های اجتماعی را موجب می‌شود. تعالیم مذهب، به‌دلیل جزئی بودن و درآمیختگی با روح و خصلت‌های محیطی و قبیله‌ای، تعلّق و تعصّب عمیقی را در مجموعه‌های انسانیِ پیرو خود ایجاد می‌کند.

شاید، هیچ عنصری را به‌اندازه‌ی مذهب نتوان در جامعه‌ی افغانستان، تأثیرگذار و تعیین‌کننده در روابط و ساخت اجتماعی ـ قومی برشمرد. مذهب از آن‌جا که در عُمق اعتقادات و باورها و در روح و سطوح سنّت‌ها و سمبل‌های اجتماعیِ قبایل و طوایف حلول نموده است، تمامی رفتارها، پندارها، آموزه‌ها و تعامل زندگی فردی و جمعیِ جامعه را شکل می‌بخشد. به‌عبارت‌دیگر، پای‌بندی‌های مذهبی به‌دلیل

درآمیختگی با باورها و آموخته‌های سنّت‌های قبیله‌ای، به طرز فوق‌العاده‌ای توسعه یافته و به‌صورت یک روح جمعی، در میان افراد قبیله درآمده است. تعصّب شدید و پایدار و جداافتادگی و فاصله‌های تعمیم‌ناپذیر، نتیجه‌ی چنین ساختاری در میان اقوام، قبایل و طوایف این کشور عقب‌مانده می‌باشد. (همان)

دو مذهب تشیّع و تسنّن و نیز فرقه‌های متعدّد مربوط به این دو گروه مذهبی که مردم افغانستان را پوشش داده‌اند، نوعی مرزهای الزام‌آور فرهنگی ـ اعتقادی را در میان پیروان متفرّق خود ایجاد نموده‌اند. تاریخ اجتماعی و سیاسی افغانستان به‌طور مکرّر، تعارضات و رویارویی‌های خونینی را به خاطر تعلّقات و ستیزه‌گری‌های مذهبی به نمایش گذاشته است. بزرگ‌ترین این نمایش‌ها، قتل‌عام شیعیان هزاره توسط عبدالرّحمن‌خان جابر، در دهه‌ی ۹۰ قرن نوزدهم میلادی بود که با بسیج عمومی بر اثر فتوای مولوی‌های اهل‌سنّت علیه آن‌ها، نزدیک به ۶۲٪ شیعیان هزاره قتل‌عام و ده‌ها هزار نفر دیگر به غلامی، کنیزی و بردگی گرفته شدند و به بازارهای داخلی و خارجی خریدوفروش گردیدند. در ادامه‌ی این کشتار مذهبی، طالبان در دهه‌ی ۷۰ قرن چهاردهم شمسی، شیعیان را در شمال و مناطق مرکزی کشور، به‌طور گسترده قتل‌عام نمودند. (همان: ۴۷)

البته، این نکته را نیز نباید نادیده گرفت که عناصر افراطیِ سنّی، در خارج افغانستان نیز در ایجاد تعارض و بدبینی مذهبی، نقش تعیین‌کننده داشته است. ازجمله، در جریان جنگ‌های داخلی مجاهدین، فتوای علمای سعودی، علیه شیعیان و توصیه به ایجاد توافق میان ربّانی و حکمت‌یار، پدیده‌ی تعارض مذهبی را با عامل

بیرونی پیوند زد. بدون تردید، این فتوا و فتواهای دیگر، با رنگ و لعاب مذهبی، در میان پیروان اهل‌سنّت در افغانستان، به‌ویژه جوامع سنّتی و ایلاتیِ آن سامان، مهم‌ترین تأثیر را در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی و ایجاد تعارض و بدبینی میان اقوام و پیروان دو مذهب شیعه و سنّی ساکن در افغانستان داشته و دارد.

در فتوای علمای سعودی در باره‌ی جنگ‌های داخلی در دوره‌ی مجاهدین آمده است: «ای رهبران حقیقیِ جهاد! ای یونس خالص، برهان‌الدّین ربّانی، سیّاف و حکمت‌یار! ما این احساس را داریم که مزدوران ملیشه و دشمنان واقعی که با آن‌ها از بیرون کمک می‌شود، همه یک دسیسه‌ی خطرناک دارند و می‌خواهند در رابطه با جهاد افغانستان، اُسوه‌های مسلمان را با خاک برابر کنند. ای رهبران! احتیاط کنید، به شیعه‌های واقعی، کدام نقش ندهید و به این امر آگاه شوید که آن‌ها به حکومت اهل‌سنّت نمی‌توانند شریک شوند ... ما یک‌بار دیگر توجّه شما را به این خطرها جلب می‌کنیم که شرکت شما در کنار دشمنان، علیه حزب اسلامی، هیچ جواز شرعی ندارد. دشمنان به کم‌زوری حزب بسیار خوش‌حال می‌شوند ... ما از حزب اسلامی و از حکمت‌یار صاحب خواهش می‌کنیم که با برادران خودِ ما [اهل‌سنّت] به نرمی رفتار کنند تا این‌که دشمنان کافر و منافق جهاد، فرصت پیدا نکنند». (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۰۴)

این‌که آیا فتوای مذکور، به‌راستی از علمای سعودی است یا به نام آنان صادر شده است، مشخص نیست؛ امّا آن‌چه تردیدناپذیر است این نکته می‌باشد که این‌گونه فتواها، در قالب تحریک احساسات و تعصّب مذهبی جامعه‌ی قبیله‌ای

افغانستان که نمونه‌های بسیاری برای آن وجود دارد، همگی بر این مطلب صحه می‌گذارند که جامعه‌ی افغانستان به علّت پای‌بندی سنّتی به مظاهر و شعایر دینی و مذهبی، زمینه‌های فراوانی را برای تعارض‌های مذهبی دارد. طبیعی است که در چنین جامعه‌ای، از مذهب به‌عنوان ابزار کارآمد، برای کسب اهداف سیاسی گروه‌ها، بهره‌برداری می‌شود و در برخی موارد، عصبیت‌های مذهبی در جهت‌گیری‌های سیاسی، مؤثر افتاده و زمینه‌های خشونت و منازعات اجتماعی را فراهم می‌سازد. (همان)

بنابراین، عنصر ایدئولوژیک و اسلام نیز بنا بر تفسیر خاص و وجود مذاهب مختلف در افغانستان، نتوانسته است به‌عنوان یک منبع عام و فراگیر عمل نماید. هرچند اسلام به‌عنوان ایدئولوژی رسمیِ جامعه‌ی افغانستان و سرچشمه‌ی نظام ارزشیِ این جامعه محسوب می‌شود؛ امّا در عمل، به‌دلیل برداشت نادرست، آمیختگیِ آن با سنّت‌های قبیله‌ای و نگاه محدود و انحصاری نسبت به این متغیّر مهم و حیاتی، نه‌تنها به‌عنوان یک منبع عام، فراگیر و انسجام‌دهنده، ایفای نقش نکرده است؛ بلکه در موارد متعدّدی نتیجه‌ی معکوس داشته و با دامن‌زدن به تعصّب و تبعیض مذهبی، شکاف‌ها و تعارضات مذهبیِ شدیدی را به بار آورده و روابط اجتماعی را بیش‌ازحد مخدوش ساخته است. (جمعی از پژوهشگران، ۱۳۸۱: ۹۱)

درنهایت، عنصر دین یا مذهب به‌عنوان یکی از عناصر هویت ملّی، در افغانستان نتوانسته است موجبات تحکیم و پرورش هویت ملّی را فراهم آورد؛ بلکه به‌دلیل آمیختگی با روح و باورهای قبیله‌ای، به تقویت و تربیت احساسات و علایق قومی،

فرقه‌ای و عشیره‌ای اقوام، بیش‌تر مساعدت کرده است. بخش مهمّی از علل جداافتادگی و بیگانگی ملّی گذشته و اکنون در روابط اجتماعی افغانستان، ناشی از تعصّبات و غلیان مذهبی در میان اقوام و پیروان مذاهب بوده است.

هرچند دین می‌تواند عامل مهمی برای تأمین وفاق ملی به‌حساب آید؛ اما تفسیرهای سلیقه‌ای از دین و گرایش‌های تند مذهبی به‌عنوان مانع جدی، فرا روی هم‌بستگی ملّی در افغانستان قرار گرفته است. هرچند دین مبین اسلام، دین سراسری ملّت افغانستان بوده و بهترین عامل در تأمین وفاق ملّی و حفظ حقوق شهروندی به‌حساب می‌آید؛ امّا تأکید یک‌جانبه بر تفسیر خاص از آن، مانع از این وفاق بوده و سبب گردیده است که تعداد انبوهی از اتباع کشور از این طریق، در رسیدن به حقوق سیاسی، فرهنگی و مذهبی به‌طور رسمی و قانونی با محدودیت مواجه شوند و تبعیض منفی در مورد آنان قانوناً اجرا شود.

احساسات ملّی و دینی زمانی بُروز می‌کند که یک عامل نیرومند خارجی، باعث تحقیر ملّی و یا تهدید تعالیم و آموزه‌های دینی گردد. در آن صورت، احساسات ملّی و آموزه‌های دینی به‌صورت موقت، بسیج معجزه‌آسایی از احساسات و خودجوشیِ اجتماعی در عرصه‌ی ملّی ایجاد می‌کند. در قیام‌های ضد خارجی علیه انگلیس و شوروی سابق، این امر به روشنی نمود یافت؛ امّا پس از برطرف شدن آن عامل خارجی، بار دیگر، زندگی و رفتارهای متفرّق قبیله‌ای و منازعات قومی، در حوزه‌ی مناسبات ملّی ادامه یافت. (واعظی، ۱۳۸۱: ۵۰)

٦. در بُعد فرهنگی

در افغانستان، گوناگونیِ قومی و نژادی، فرهنگ‌های متفاوت و ناپیوسته‌ای را به نمایش گذاشته است. آداب‌ورسوم، شیوه‌ی زندگی، رفتارها و باورهای حاکم بر اقوام و نژادهای متعدّد، مجموعه‌های فرهنگیِ متفاوت و بسته‌ای را به‌وجود آورده که کم‌تر خصایص مشترک و توافق‌شده‌ای را بُروز داده است. این مجموعه‌های تفکیک‌شده‌ی فرهنگی، چنان در روح و سطوح زندگیِ منسوبین خود پیچیده که گاه فرصت و اجازه‌ی مراوده با سایر فرهنگ‌های مجاور را سلب کرده است. سیر و صورت این تفاوت‌های فرهنگی در مواردی، به تعارض پنهان و گاه آشکاری میان مجموعه‌های مختلف، منجر شده است. (واعظی، ۱۳۸۱: ۴۰)

تفاوت و تفکیک خُرده‌فرهنگ‌ها، مانع از تکوین و تکمیل «نمادها و سمبل‌های ملّی» شده و سمبل‌ها و اسطوره‌ها که نماد پیوستگی و اشتراک فرهنگی یک ملّت‌اند، در گستره‌ی فرهنگ ملّیِ افغانستان جلوه‌ی آشکاری ندارد. یک اسطوره‌ی توافق‌شده و مورد احترام همه‌ی اقوام و ساکنان این کشور، وجود عملی و عام نیافته است. در اصل، سمبل‌ها و اسطوره‌ها نماد تشخّص قومی، نژادی و محلّی شناخته می‌شوند. تأکید و تعصّب بر انگاره‌ها و نمادهای فرهنگ قومی، تأثیرپذیری از شرایط محیطی، فقر اقتصادی و پایین بودن سطح سواد عمومی، میدان گسترده‌ای را برای غلبه‌ی فرهنگ بسته‌ی قومی، بر فرهنگ مشترک ملّی ایجاد کرده و فرهنگ مشترک ملّی، یک مفهوم نمادین است که هنوز در افغانستان، نمود عینی و غالب پیدا نکرده است. (همان)

۷. در بُعد زبانی و ادبی

در یک برآورد زبان‌شناختی، نزدیک به چهل زبان و گویش در افغانستان وجود دارد که عبارت‌اند از دو زبان رسمی (فارسی ـ پشتو) و پنج زبان محلّی (بلوچی، ازبکی، گتی، ترکمنی و پنجابی) و سی و دو گویش هند و اروپایی، هند و ایرانی، ترک و مغولی و گویش‌های دیگر. تعدّد زبانی در کشورهای پیشرفته و توسعه‌یافته فاکتور مثبت برای توسعه محسوب می‌شود؛ امّا همین تعدّد زبانی در کشور عقب‌افتاده‌ی افغانستان با ساختار قومیِ پیچیده، فاکتور معیوب‌کننده‌ای به‌شمار می‌آید. تعدّد زبانی، به تفرّق فرهنگی و در نهایت، به عصبیت‌های زبانی میان اقوام مختلف منجر می‌گردد؛ در چنین فرایندی تعدّد زبانی از شدّت روابط اجتماعی کاسته و تفاهم و تبادل فرهنگی کم‌تر مجال ظهور پیدا می‌کند و این امر، به‌عنوان آسیب بزرگی برای تکوین و تمرین فرهنگ مشترک ملّی، محسوب می‌شود. (واعظی، ۱۳۸۱: ۳۴)

بنابراین، تعدّد زبانی در افغانستان، به بیگانگی و جداسازی فرهنگ‌ها و خصلت‌های قومی و اجتماعیِ ساکنان این سرزمین تأثیر عمیقی گذاشته است. بخش مهمّی از تنش‌ها و تعارضات قومیِ گذشته و اکنون، ریشه در تفرّق فرساینده‌ی زبانی دارد. دلبستگیِ آمیخته با تعصّب نسبت به زبان، قبایل و گویندگانِ زبان‌های مختلف را در نوعی تعارض و تقابل فرهنگی و اجتماعی قرار داده است؛ زیرا هر کدام از این زبان‌ها و گویش‌ها به‌ویژه دو زبان فارسی و پشتو، تعلّق و تفاوت حوزه‌های انسانیِ گویندگان خود را بیان می‌کند که در این پروسه، تعارض قومی نقش مهمّی در

ایجاد حساسیت‌های زبانی ایفا کرده است. حساسیت‌های زبانی، به‌دلیل دفاع از هویت قومی و احساس قوم‌مداری، تبدیل به معیاری برای روابط بین پیروان و وابستگان قومی شده و نقش یک فاکتور فرهنگی ـ اجتماعی را در تعامل ملّی بر عهده گرفته است. (همان)

نتیجه

در نتیجه تا وقتی در افغانستان «هزاره»، هزاره، «پشتون»، پشتون، «ازبک»، ازبک و «تاجیک» تاجیک باشد و تازمانی که فارس و پشتون به منازعات‌شان ادامه دهند، هویت ملّی معنای محصّلی نخواهد داشت. آن‌چه اکنون در افغانستان واقعیت دارد، هویت‌های قومیِ مختلف است. هویت ملّی، زمانی شکل می‌گیرد که هویت‌های مختلف قومی در هویت واحد و جامعی با سرزمین، تاریخ و فرهنگ مشترک، ادغام شوند؛ به‌گونه‌ای که احساس تعلّق به این هویت‌های فروملّی در حدّی کاهش یابد که همه‌ی اقوام، پیش از آن‌که خود را متعلّق به قوم خاص بدانند، افغانی یا افغانستانی به‌شمار آورند و با این عنوان، با هم‌دیگر رابطه برقرار کرده و در مقابل یکدیگر، احساس تعهّد و تکلیف نمایند. (جمعی از پژوهشگران، ۱۳۸۱: ۳۹).

منابع

۱. الیاسی، حمید (۱۳۶۸)، واقعیات توسعه‌نیافتگی، تهران، شرکت سهامی انتشار.

۲. جمعی از پژوهشگران (۱۳۸۱)، افغانستان و نظام سیاسی آینده، ویرایش، تلخیص و تنظیم: عبدالمجید ناصری داوودی؛ قم: انتشارات زلال کوثر.

۳. دای‌فولادی (۱۳۷۷)، افغانستان: قلمرو استبداد، [بی‌جا] ، نشر فدراسیون آزاد ملّـی، چاپ اول.
۴. سجادی، سیدعبدالقیوم (۱۳۸۰)،جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، قم، بوستان کتاب.
۵. قاسمی، محمدعلی (۱۳۸۳)، «اعتماد و نظم اجتماعی»، نشریه‌ی مطالعات راهبردی، شمارهٔ۲۷.
۶. قیصری، نورالله (۱۳۷۳)، «قومیت عرب و هویت ملّی در جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه‌ی مطالعات راهبردی، پیش شماره اول.
۷. گلد، جولیوس (۱۳۸۴)، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه‌ی جمعی از مترجمان، تهران، انتشارات مازیار، چاپ دوم.
۸. گودرزی، حسین (۱۳۸۵)، مفاهیم بنیادین در مطالعات قومی، تهران، انتشارات تمدّن ایرانی.
۹. مرادی، صاحب‌نظر (۱۳۹۰)، افغانستان جغرافیای بحران، کابل، نشر سعید، چاپ اول.
۱۰. واعظی، حمزه (۱۳۸۱)، افغانستان و سازه‌های ناقص هویت ملّی، تهران، محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، چاپ اول.